

حاکمیت مردم در جهان آینده

ماندانا تیشه یار
کارشناس ارشد روابط بین الملل



جهانی شدن و آینده‌ی دموکراسی (منظومه‌ی پساملی)
 یورگن هابرماس
 کمال پولادی
 نشر مرکز
 ۱۳۸۰، ۲۵۹ صفحه

یورگن هابرماس در ایران برای بسیاری از محققان علوم انسانی، خصوصاً شاخه‌های علوم اجتماعی، فلسفه و علوم سیاسی، چهره‌ای آشناست. هرچند سفر وی به کشور ما در سال ۱۳۸۱ احتمالاً بر تصور میهمان‌نواز بودن ایرانیان در ذهنیت هابرماس خط بطلان کشید؛ اما لاقبل موجب شد که یکی از برجسته‌ترین روشنفکران سیاسی آلمان در دهه‌های اخیر، بیش از پیش به جامعه‌ی علمی ایران معرفی شده و مطالعه آثار و اندیشه‌های وی، زمینه‌های دستیابی به تأملات و دغدغه‌های قشر خاصی از محققان هم‌نحله‌ی او در غرب را فراهم آورد.

بی‌شک هابرماس در اشاعه‌ی مباحثی نظیر اخلاقیات مبتنی بر گفت‌وگو، عقلانیت، کنش ارتباطی و حقوق و دموکراسی و تأکید بر عام‌بودگی این مباحث بر محور خردگرایی، نقش مهمی در جامعه‌ی علمی دنیای امروز ایفا کرده است. با این همه عام‌گرایی وی، دیدی یکسونگر در تحلیل موضوعات مختلف به او نمی‌بخشد. برای نمونه، در مجموعه مقالاتی که از وی تحت عنوان «منظومه پساملی»^۱ منتشر شده است، به جای نگاه به فرآیند جهانی شدن از منظر عام‌گرایی مثبت اندیشانه، همت خود را متوجه قرائتی منفی از جهانی شدن می‌کند و به تحلیل این امکان می‌پردازد که چه بسا با وجود همه‌ی علائق عام‌گرایانه‌ی ما، وجه منفی جهانی شدن غالب شود. نقد حاضر، به بررسی کتاب مذکور می‌پردازد.

پیش از ورود به بحث، باید توجه داشت که در مقالات مندرج در این کتاب آراء هابرماس به عنوان یک اندیشمند آلمانی، بیش از هرچیز به مسائل خاص کشور خودش پیوند خورده و این امر موجب شده است که وی تلاش کند تا از منظری تقلیل‌گرایانه، سعی در تعمیم مسائل خرد به سطوح کلان داشته باشد. گویی که او در این کتاب در وهله‌ی اول به دنبال بررسی رابطه‌ی میان ساختارهای درونی جامعه‌ی آلمانی با پدیده‌ی جهانی شدن است و سپس به ارتباط میان این پدیده با اتحادیه اروپا و بالاخره در ساحتی دیگر و به صورت گذرا، به نسبت میان این پدیده با سایر نقاط جهان می‌پردازد.

چه چیز یک خلق را می‌سازد؟^۲

نخستین مقاله از این مجموعه، به بررسی وجوه روشنفکری جنبش «پیش از مارس» (دوره جوشش جمهوری‌خواهی در تاریخ آلمان از سال ۱۸۱۵ تا انقلاب ناکام جمهوری خواهی در مارس ۱۸۴۸) می‌پردازد که در آن روشنفکران آلمان با گرایش‌هایی کم و بیش ناسیونالیستی می‌کوشند برای انطباق ایده‌آل‌های انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه با شرایط پراکندگی سیاسی و فرهنگی آلمان، لغتنامه‌های آلمانی تدوین کنند. هابرماس با تمرکز بر «انجمن آلمان‌گرایان» که در سال ۱۸۴۶ تأسیس شد، نشان می‌دهد که چگونه روشنفکران آلمانی هم‌زمان، هم از اصول عام حاکمیت عمومی الهام می‌گرفتند و هم بر این باور بودند که تحقق این اصول منوط به محیط سیاسی مبتنی بر «ملت» به مفهوم «خلق» یعنی مردمی با قالب سیاسی آرگانیکی و متجلی در هویت مشترک مرتبط با مکان، تبار و زبان خاص است. (صفحه ۱۱) وی با اشاره به سخنی از یاکوب گریم - یکی از اعضای برجسته این انجمن - مبنی بر این که «خلق گوهر آنهایی است که به یک زبان سخن می‌گویند.» (صفحه ۲۶) و نیز با عنایت به تأثیرات اندیشه‌ی «روح خلق» (Volkgeist) و گرایش‌های علمی اعضای مجمع نتیجه می‌گیرد که مکتب فوق، بیش از هرچیز متأثر از علوم طبیعی و زیست‌شناسی بوده است. به این ترتیب، به واسطه‌ی تلاطم روح خلق، که ریشه در تاریخ زبان آن خلق دارد، مرزهای عارضی قلمرو ملی در برابر واقعیت طبیعی جغرافیایی زبان رنگ می‌بازد و به قول گریم: «این کوه‌ها و رودخانه‌ها نیستند که زهدان خلق را می‌سازند؛ آنچه مرزهای خلق را، که فراسوی کوه‌ها و

رودخانه‌ها پخش شده‌اند مشخص می‌کند زبان است.» (صفحه ۲۸)

هابرماس هرچند که رشد این‌گونه‌ی روح خلق را نیروی زاینده و آزادیبخشی می‌بیند که در برابر انضباط خشک یک بوروکراسی منجمد و متمرکز ایستاده است و خواهان آن است که «خلق» منطبق با سرشت تاریخی خود دارای یک قالب سیاسی باشد؛ اما بر این امر نیز تأکید دارد که چنین توصیفی از «خلق» در عصر حاضر، دیگر وجهی عتیقه‌گون، واپس‌نگر، توکل‌جو و ضدروشنگری یافته است و موجب می‌شود تقدیر، نقش اصلی در پیدایش دولت - ملت مدرن و مدنی را از این مکتب تاریخی بازگیرد. (صفحه ۲۸)

وی سپس با اشاره به تلاش‌های انجام شده توسط دانشمندان مکتب مذکور جهت ایجاد «آلمان بزرگ» از طریق تأسیس «اتحادیه محافظت از آلمانی‌های خارج» و تلاش برای حفظ زبان بومی در میان ایشان، به این بحث تاخته و اظهار داشته است که: «ادعای همگنی جامعه زبانی ما هیچ وجه اصلی در خود ندارد؛ این امر در واقع متضمن همطراز کردن گویش‌های مختلف به نفع یک زبان نوشته است که با ابزاری اداری به پیش برده می‌شود.» (صفحه ۳۱)

او هم چنین با بررسی اجمالی سیر حرکت از «روح خلق» به «ملت متشکل از شهروندان» از منظری تاریخی، به بررسی وضعیت اروپا و خصوصاً مردم آلمان در آستانه‌ی ورود به یک شکل پساملی از حیات سیاسی جمعی می‌پردازد. متأسفانه تاریخ نگارش این مقاله در کتاب مشخص نشده است. با این همه، این طور به نظر می‌رسد که مباحث مطروحه مربوط به اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی و به هنگام مراحل پیشرفته تکوین اتحاد کشورهای اروپایی باشد. او در اینجا با نگاهی فراتر از چارچوب‌های ملی، سعی در تعمیم اندیشه‌ی مجمع آلمان‌گرایان به واحد سیاسی بزرگ‌تری تحت عنوان اتحادیه‌ی اروپا دارد و معتقد است که با توجه به عواملی نظیر بسط حقوق بشر و دموکراسی، اکنون دولت - ملت صورت انتزاعی‌تر و جدیدی از ادغام اجتماعی را در فراسوی مرزهای تباری و زبان‌های ملی امکان‌پذیر ساخته است. وی تفاوت اندیشمندان امروزی در اروپا را با متفکران مجمع یاد شده، در داشتن این بصیرت می‌داند که: «هویت‌های جمعی ساخته می‌شوند، نه آنکه یافته شوند. چنین هویتی از یگانگی ناهمگن‌ها ساخته می‌شود. شهروندانی که در حیات سیاسی شریک‌اند، دیگر - یکدیگرند و حق دارند دیگر - یکدیگر باقی بمانند.» (صفحه ۴۱)

با این همه، در مقالات آتی خواهیم دید که اندیشه‌ی فراملی هابرماس تا بعد جهان‌نگری پرواز نمی‌کند و با روحیه‌ی محافظه‌کارانه و تا حدودی نقادانه، صرفاً به تبیین نظام مبتنی بر منطقه‌گرایی بسنده می‌کند.

در بهره‌ی تاریخ برای جامعه

شاید کمی عجیب به نظر برسد، اما هابرماس با باورداشتن به این امر که گذشته چراغ راه آینده است، تا بدانجا پیش می‌رود که حتی از تمایلات یهودستیزانه‌ی مردم آلمان در نیمه‌ی اول قرن بیستم نیز راهکاری برای درک و تجزیه و تحلیل فرآیند پیش روی قرن بیست و یکم می‌جوید. او در مقاله‌ی دوم کتاب حاضر که متن پیاده شده‌ی سخنرانی‌اش در دهم مارس ۱۹۹۲ است، به دفاع از کتاب دانیل گولدهاگن تحت عنوان «دژخیمان خودخواسته هیتلر» می‌پردازد. هابرماس با حمایت از آراء نویسنده‌ی این کتاب که معتقد است یهودستیزی و آدم‌سوزی توسط آلمانی‌ها، یک واقعیت غیرقابل انکار است.

سعی در القای این اندیشه دارد که «شر را نباید فی‌نفسه به عنوان تعدی صرف فهمید بلکه باید آن را به عنوان گونه‌ای تعدی فهمید که مقصران کار خود را در ارتکاب آن موجه می‌پندارند. شر عبارت است از خیر وارونه» (صفحه ۶۰)

اولئنه بر این نکته نیز تأکید دارد که این نتایج نباید ما را به این انگ زدن هدایت کند که آلمانی‌ها «ملت دژخیم» یا «دژخیمان بالقوه» بودند و بر این باور است که ملاحظاتی گولدهاگن به وجهی کاملاً معقول، تنها به نگرش ضدیهودی مردم آلمان، که امری فراگیر و مسجل بود، مربوط می‌شود.

با این همه، فلسفه‌ی اصلی درج این مقاله در «منظومه‌ی پساملی» می‌تواند در این امر نهفته باشد که از آنجا که وی قائل به وجود زمینه‌های فرهنگی مختلف - و در عین حال تغییرپذیر - درخصوص نگرش به هنجارهای مختلف اجتماعی است و انجام گفت‌وگوی سیاسی - اخلاقی درباره‌ی خودفهمی جمعی را یکی از مهمترین عوامل تحول در آگاهی و دستیابی به روشنگری سیاسی می‌داند؛ بنابراین می‌توان انتظار داشت که اولاً رویکردهای جوامع فرهنگی مختلف نسبت به هنجارهای اجتماعی یکسان قابل تغییر باشد و دوم آنکه، از طریق برقراری زمینه‌های مراوده و گفت‌وگو، اسباب نزدیک‌سازی نگرش‌های گوناگون به ارزش‌ها و هنجارهای فراملی فراهم آید.

درس گرفتن از فاجعه؟

کلاس درس تاریخ هابرماس در مقاله‌ی بعدی این مجموعه نیز همچنان ادامه می‌یابد. با این تفاوت که این بار از چارچوب کشور آلمان خارج شده و از منظری کلان به بررسی اوضاع اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی قرن بیستم می‌پردازد. برای او که پدیده‌ی انفجار جمعیت در قرن بیستم تلاعی گر روی جلد کتاب لویاتان هابز است که افرادی بی‌شمار با سیمای ناشناس در پیکره‌ی یک موجود

با توجه به عواملی

نظیر بسط حقوق بشر و دموکراسی،

اکنون دولت - ملت صورت انتزاعی‌تر

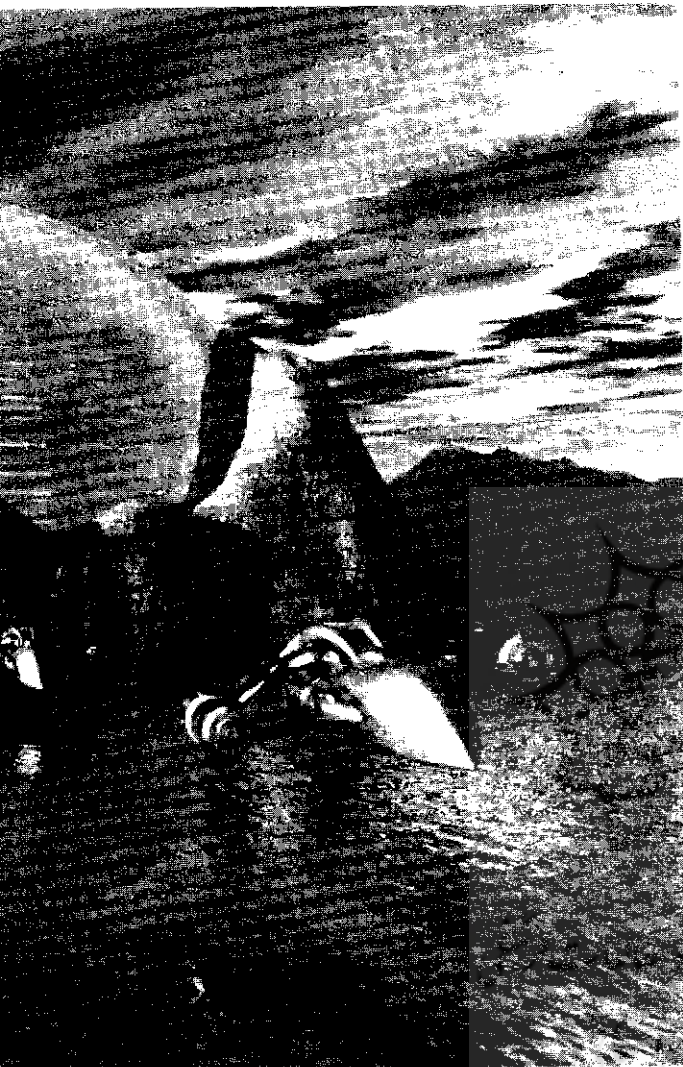
و جدیدی از ادغام اجتماعی

را در فراسوی مرزهای تباری

و زبان‌های ملی

امکان‌پذیر ساخته است





قدرتمند برای یک عمل جمعی درهم جوش خورده بودند؛ تغییر شکل این سیمای توده‌ای و ادغام آن در شبکه‌ی گسترده‌ی ارتباطات الکترونیکی در پایان قرن، از جذابیت ویژه‌ای برخوردار است. او بروز این تغییر ساختاری را با تغییر سرشت اشتغال و گذار از جامعه‌ی کشاورزی به صنعت و سپس به تجارت و حمل و نقل و خدمات و در مرحله‌ی پساصنعتی، فناوری عالی و انقلاب آموزشی مرتبط می‌بیند و مهم‌ترین پیامد این امر را تغییر شیوه‌ی زیست از حالت روستایی به وضعیت غیراصیل شهری می‌داند و اظهار می‌دارد که: «چنانچه به این پدیده برحسب پدیدارشناسی تجارب زیست - جهان نگاه کنیم، این امر حاوی گسستی ریشه‌ای با گذشته است. شیوه‌ی زندگی روستایی، که از دوره‌نوستگی به بعد تا بخشی از قرن نوزدهم گهواره پرورش فرهنگ‌ها بود، اکنون در کشورهای توسعه یافته، تنها به صورت حاشیه و مقلد به بقای خود ادامه می‌دهد.» (ص ۶۹) و در ادامه پیش‌بینی می‌کند که فرآیند شهرنشینی سنتی نیز به نوبه‌ی خود می‌تواند قربانی شهرنشینی مدرن و فرضاً از نوع نیویورکی آن - گردد.

هابرماس در واکاوی قرن بیستم - که به تقلید از هابز بام آن را قرن کوتاهی می‌داند که از ۱۹۱۴ شروع شده و با فروپاشی اتحاد شوروی در ۱۹۸۹ به پایان رسده است -، به تجزیه و تحلیل روایات سیاسی اریک هابز بام، فرانسوا فوره، هیلد برانت، کارل اشمیت و ارنست نولته از این قرن پرداخته و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که پدیده خشونت و بربریت، وجه اصلی این عصر بوده است.

با وجود این وی معتقد است که در نیمه‌ی این قرن اتفاقی مهم رخ داد. این اتفاق عبارت بود از حادثه شکست فاشیسم در ۱۹۴۵ که نه تنها ماشین توسعه دموکراتیک را در کشورهای پیرو این مکتب به راه انداخت، بلکه بنیاد تمام اشکال مشروعیت سیاسی را که منتسب به روح عام‌گرایی روشنگری نیست، به شدت متزلزل کرد. (ص ۷۶) از این زمان به بعد، به نظر هابرماس، سه پدیده‌ی جنگ سرد، استعمارزدایی و دولت رفاه عمومی، مهم‌ترین شاخصه‌های سیاسی عصر طلایی قرن بیستم (۱۹۴۵-۱۹۸۹) محسوب می‌شوند؛ از این سه پدیده، دو مورد نخست به تاریخ پیوسته‌اند و سومین مورد نیز - علی‌رغم پافشاری برای ادامه‌ی حیات - در حال استحاله فرآیند رو به گسترش جهانی شدن است. فروریزی چارچوب‌های تحلیلی ساختار نظام بین‌المللی و کنشگران اصلی آن، برای اندیشمندی که خود را هنوز با سرعت حاکم بر تغییر و تحولات بین‌المللی همگام نساخته‌اند؛ امری دردناک محسوب می‌شود. هابرماس در بیان احوال هابزبام هنگام تحلیل اوضاع کنونی می‌نویسد: «هابزبام... اندکی مغموم و کمی درمانده - همچون نویسنده‌ای از اواخر امپراتوری روم باستان سخن می‌گوید: قرن بیستم با مسائلی به پایان می‌رسد که هیچ کس راه حلی برای آن ندارد و حتی هیچ کس فکر راه حلی برای آن را در سر جای نمی‌دهد. شهروندان پایان قرن بیستم در حالی که محاط در مه جهانی شدن سرگردان به پیش می‌روند فقط یک چیز را به یقین می‌دانند و آن اینکه یک عصر تاریخی به پایان می‌رسد. بیش از این هیچ چیز نمی‌دانند.» (ص ۷۹) در واقع، حال خود هابرماس نیز چندان بهتر از هابزبام نیست. او نیز در ختم دولت رفاه عمومی، به مرثیه‌سرایی می‌پردازد و معتقد است که با کنار گذاشتن مدل دولت رفاهی، عوارض بحرانی نظام سرمایه‌داری که پیش از این مهار شده بود، بار دیگر آشکار می‌شود و هزینه‌های اجتماعی ناشی از این وضع، بار سنگینی را بر ظرفیت یکپارچگی جوامع لیبرال تحمیل می‌کند.

از نگاه هابرماس، چنین تغییراتی، باعث چنان تقلیلی در ظرفیت عمل دولت - ملت‌ها می‌گردد که در حقیقت اختیار چندان برای حمایت از مردم خود در برابر پیامدهای نامطلوب اجتماعی و سیاسی ناشی از یک اقتصاد فراملی برای آنها باقی نمی‌گذارد. (ص ۸۳) او با تطبیق تحلیل‌های خود با شرایط محیطی، به تجویز

از منظر والتز،

اگر چه ساختار نظام بین‌الملل از کنش‌ها

و واکنش‌های بازیگران مختلف

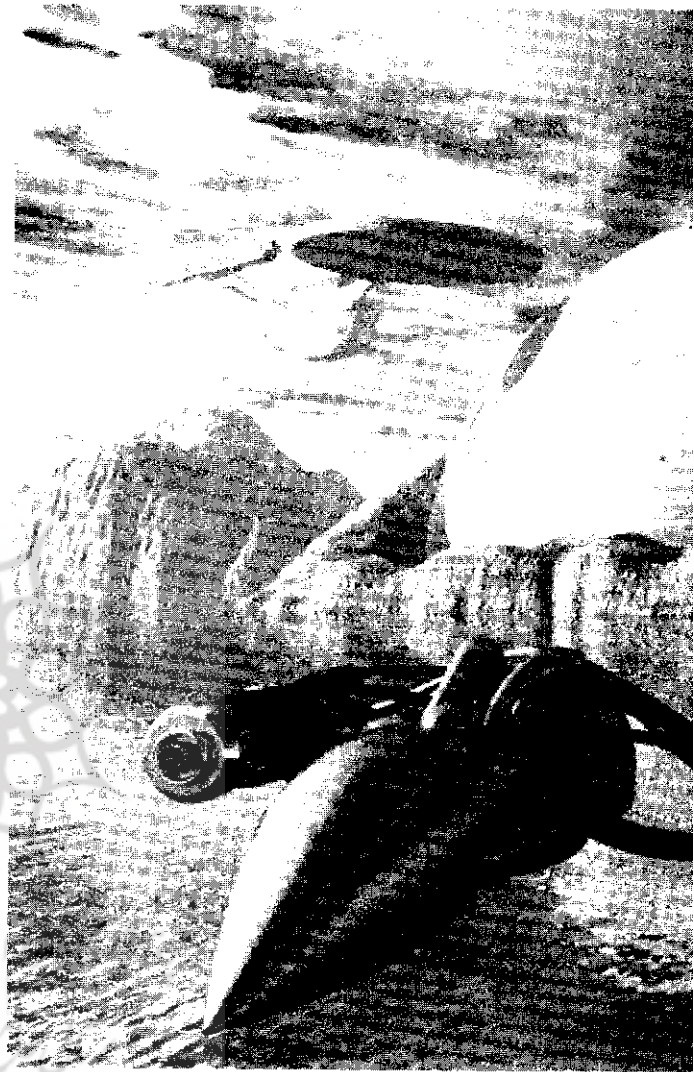
و روابط حاکم میان آنها حاصل می‌شود

اما این ساختار صرفاً منطبق

با خرده‌الگوهای تشکیل‌دهنده‌ی خود نبوده

و دارای هویتی مستقل

و فراتر از مجموع این عناصر است



دارویی جدید با حفظ ترکیب پیشین و تنها افزایش برخی غلظت‌ها برای «دولت - ملت» رو به اختصار اقام می‌کند. مطابق نظر او، تحولات منطقه گرایانه در سطح بین‌المللی که موجب ظهور واحدهای فراملی می‌شوند، صرفاً از تعداد بازیگران سیاسی می‌کاهند و در عوض، حیطه‌ی اختیارات خود را افزایش می‌دهند. بنابراین می‌توان انتظار داشت که کارویژه‌ی دولت رفاهی نیز از سطح ملی به سطح بین‌المللی ارتقاء یابد. خود هابرماس اذعان دارد که این داروی تجویزی، تا حدودی انتزاعی و با نگاه از برج عاج آکادمیکی ارائه شده است. (ص ۸۶) درست است که اقتصاد جهانی از ترکیب اقتصادهای ملی و منطقه‌ای فراهم می‌آید، اما باید توجه داشت که این اقتصاد جهانی شده، قطعاً ماهیت و سرشتی مستقل از اجزاء و زیرمجموعه‌های تشکیل‌دهنده‌ی خود خواهد داشت. نمونه‌ی این نگرش را می‌توان در آراء کنت والتز به هنگام تعریف ساختار نظام بین‌الملل در چارچوب رهیافت نو واقعگرایی مشاهده نمود. از منظر والتز، اگر چه ساختار نظام بین‌الملل از کنش‌ها و واکنش‌های بازیگران مختلف و روابط حاکم میان آنها حاصل می‌شود، اما این ساختار صرفاً منطبق با خرده‌الگوهای تشکیل‌دهنده‌ی خود نبوده و دارای هویتی مستقل و فراتر از مجموع این عناصر است. به این ترتیب، جای تعجب نخواهد بود که علیرغم حاکمیت لیبرال دموکراسی در درون واحدهای اصلی تشکیل‌دهنده‌ی یک ساختار بین‌المللی، جهت‌گیری کلی ساختار، میل به ایجاد نظام سلسله مراتبی - که چندان هم لیبرال منشانه و یا دموکرات مآبانه نیست - داشته باشد. به این ترتیب تعمیم دولت رفاهی - علیرغم کار ویژه‌ی مؤثر آن در درون واحدهای سیاسی - لزوماً نمی‌تواند تجویزی مناسب برای اقتصادهای فراملی و در نهایت، اقتصاد جهانی باشد.

و بالاخره وی در بخش پایانی مقاله‌ی خود، با عنایت به این مسأله که جهانی شدن فقط در بعد اقتصادی صورت نمی‌پذیرد، عامل اصلی تناوم این فرآیند را در وقوع این امر می‌بیند که تمام دولت‌ها به قواعد الزام‌آور یک جامعه‌ی جهان وطن احترام گذاشته و سیاست‌گذاری در این جامعه به صورت بخشی از سیاست‌های داخلی هر دولت تلقی شود. تحول در آگاهی شهروندان و تلقی خود به عنوان اعضاء یک جامعه جهانی که در آن باید با یکدیگر همکاری کرده و منافع یکدیگر را در حساب گرفته ضرورت اساسی در شکل‌گیری این جامعه‌ی جهان وطن خواهد بود. هابرماس انتظار ایجاد چنین جامعه‌ای را از نخبگان حاکم نداشته و تأکید خود را در این خصوص بر جنبش‌های اجتماعی و سازمان‌های غیرحکومتی می‌گذارد؛ افرادی که او آنها را اعضای فعال جامعه‌ی مدنی فرامرزی می‌نامد. (صص ۹۰ - ۸۷)

منظومه‌ی پساملی و آینده‌ی دموکراسی

فصل چهارم، آن‌گونه که هابرماس در مقدمه‌ی کتاب به معرفی آن پرداخته و از آنجا که بخشی از عنوان کتاب را هم از این فصل برگرفته است می‌تواند مهم‌ترین فصل کتاب تلقی شود. نویسنده هدف از نگارش این فصل را واریسی بدیل‌هایی دانسته که در برابر نگرش نئولیبرالیسم حاکم قابل طرح است و در عین حال؛ هرگونه اتکاء به لفاظی‌های مربوط به «راه سوم» و رای نئولیبرالیسم و سوسیال دموکراسی را رد می‌کند. (ص ۱۶)

اگر به اصطلاح «منظومه» (Constellation) که هابرماس درخصوص جهانی شدن و وضعیت پساملی به کار می‌برد توجه کنیم، باید گفت که در این قسمت از بحث او از هسته‌ی اصلی این منظومه که ابعاد اقتصادی جهانی شدن است عبور کرده و وارد هاله‌ی پیچیده به دور این هسته که ابعاد سیاسی این پدیده است می‌شود. وی در ابتدا به بحث پیرامون نحوه‌ی شکل‌گیری دولت مدرن در غرب پرداخته و نقطه‌ی اوج این وضعیت را در شکل‌گیری دموکراسی‌های تودمائی

علیرغم نگاه نامطمئن به جهانی شدن اقتصاد و نگاه ناامیدانه

به بحث جهانی شدن سیاست

هابرماس به هاله‌ی فرهنگی پیچیده

به دور این منظومه از منظری امیدوارانه‌تر می‌نگرد

و دستیابی به فرهنگ جهانی مشترک

- با حفظ تفاوت‌های فرهنگی موجود -

را امری ممکن می‌داند

مبتنی بر رفاه عامه می‌بیند که با بهره‌گیری از شیوه‌های دموکراتیک «خود-قانونگذاری»، «خود-هدایتی» و «خود-دخالتی» به اصلاح جامعه می‌پردازد و مسائل خود را حل می‌کند. قناستی که او برای چنین امری قائل است موجب می‌شود که جهانی شدن را در تعارض با دموکراسی و حاکمیت مردمی ببیند و در این خصوص اظهار دارد: «اگر حاکمیت دولت را دیگر نه امری تقسیم‌ناپذیر بلکه حوزه‌ی اشتراک سازمان‌های بین‌المللی ببینیم و اگر مرزهای زمینی به همین ترتیب بیش از پیش رخنه‌پذیر شوند، آنگاه باید قبول کرد که بنیاد اصول آزادی دموکراتیک - حکومت بر خود مردم، رضایت در امر حکومت، نمایندگی و حاکمیت مردمی - همه به طور مشخص مسأله‌دار می‌شوند.» (ص ۹۵)

هر چند که او می‌پذیرد که به واسطه‌ی جهانی شدن اقتصاد دولت‌ها گریزی جز تطبیق خود با شرایط حاضر و پیش رو ندارند، اما همه‌ی هراس او از نابودی آن چیزی است که طی ۲۰۰ سال گذشته با تلاش مجدانه به دست آمده و عصر طلایی تمدن بشری را بر اساس دموکراسی لیبرال بنیان گذاشته است. او با نگرانی از این امر که امروزه «زبابان سرعت» جای «فرمانروایان سرزمین» را می‌گیرند یاد می‌کند. وی سپس به بررسی تأثیرات جهانی شدن بر ابعاد مختلف پدیده‌ی دولت ملت در چهار بخش حاکمیت قانون، حاکمیت دولت سرزمینی، ایجاد هویت جمعی و مشروعیت دموکراتیک دولت - ملت است می‌پردازد. در بحث پیرامون وضعیت هویت جمعی در دنیای جهانی شده، هابرماس قائل به ظهور دو فرآیند متعارض است: «از یک سو ناسازی‌های معرفتی به هنگام مواجهه‌ی شکل‌های مختلف زندگی باعث سفت‌شدگی هویت‌های ملی می‌شود و از سوی دیگر، اشکال نسبتاً همساز زندگی به دنبال جذب در یک فرهنگ مادی واحد جهانی، باعث انفکاک‌های پیوندی و نرم‌شدگی فرهنگ ملی می‌شوند. (ص ۱۱۰) درخصوص الگوی نخست، سست شدن مرزها و افزایش میزان مهاجرت‌ها، قطعاً می‌تواند تأثیرات مستقیمی بر تحول ساختار فرهنگی و هویتی جوامع مختلف داشته باشد که در بهترین حالت به سمت نوعی هویت ملی‌گرایانه انتزاعی در قالب «وطن‌دوستی مبتنی بر قانون اساسی» سیر می‌کند و در حالت بدبینانه، به مقاومت فرهنگ اکثریت در مقابل جوامع قومی، گروه‌های زبانی و اعتقادات دینی اقلیت مهاجر - و یا حتی ساکن - منجر می‌گردد. اما در الگوی دوم، گسترش شبکه‌ی ارتباطات و تماس‌های بین‌فرهنگی، به پیدایش «هویت‌های جهان وطنی» می‌انجامد که بعضاً بر پایه‌ی جماعت‌های توهمی هویت بخش شکل گرفته‌اند؛ جماعت‌هایی که هویت خود را به قول باری آکسفورد، همچون لباس‌های مد روز، دائماً تغییر می‌دهند.

از منظر هابرماس، این زیست جهان به فرد نوعی آزادی را اعطا می‌کند که او مجبور است فقط روی خودش حساب کند، از دیگران جدا باشد و به این ترتیب میزان مخاطره‌ی اشتباهاتش افزایش یابد. (ص ۱۲۵) اما شاید واقعیت را بتوان از منظری دیگر نیز نگریست. اومانیسم در عرصه‌ی جهان پست مدرن قطعاً نمی‌تواند خطرناک‌تر از اومانیزمی باشد که برای نخستین بار و به صورت پدیدمانی ناشناخته، در دوران مدرنیته ظهور کرد. آزمون و خطاهای انجام شده بر روی این پدیده، قطعاً تا حدودی به یختگی بیشتر آن انجامیده و از تبعات ظهور آن در بعدی وسیع‌تر کاسته است.

او «کثرت‌گرایی فرهنگی» و «اصالت نفرد» را که مستلزم پایان دادن به همزیستی بین دولت مشروطه قانونی و «ملت» به مثابه اجتماع مردم‌داری تبار مشترک و نیز مستلزم ترویج نوعی عام‌گرایی معطوف به تفاوت هستند، چالشی [جدی] برای وضعیت موجود می‌داند. (ص ۱۲۶) اما این امر را اگر از این منظر پیگیری نمایم که به این ترتیب فرد از قید دولت که محصول قراردادی پیشینی است آزاد شده و وارد عرصه‌ی جدیدی می‌گردد که در آن، اشتراکات سنتی جای خود

به نظر هابرماس، سه پدیده‌ی جنگ سرد،

استعمارزدایی و دولت رفاه عمومی،

**مهم‌ترین شاخصه‌های سیاسی عصر طلایی قرن بیستم
(۱۹۸۹-۱۹۴۵) محسوب می‌شوند؛**

از این سه پدیده، دو مورد نخست به تاریخ پیوسته‌اند

و سومین مورد نیز - علی‌رغم پافشاری برای ادامه‌ی حیات

- در حال استحاله در فرآیند

رو به گسترش جهانی شدن است

را به اشتراکات مدرن برای ایجاد جوامعی با هنجارهای جدید می‌دهند، آنگاه «هم‌پیوندی»‌های جدید - فرضاً هم پیوندی فکری به جای تشابهات زبانی - دیگر امری چالش‌برانگیز تلقی نخواهند شد.

او در مرحله‌ی سوم بحث، به دنبال راهبردهای موجود برای کاهش خطرات ناشی از جهانی شدن سیاست می‌پردازد. به عقیده‌ی هابرماس، نه استقبال غیرمنقدانه از فرآیند جهانی شدن و نه اهریمن‌پناری غیر نقادانه‌ی آن، هیچ‌کدام قادر به ارائه راهکاری مناسب در این خصوص نیست. (صفحه ۱۲۲) تنها وقتی خواهیم توانست با چالش‌های جهانی شدن به نحو معقول برخورد کنیم که منظومه‌ی پساملی بتواند با موفقیت «شکل‌های تازه‌ای از «خود - زمامداری» دموکراتیک را تکامل دهد. در اینجا وی برای تبیین شرایط یک سیاست دموکراتیک فراملی، به واری نمونه اتحادیه اروپا می‌پردازد. او در این بخش، با بررسی اوضاع اقتصادی اتحادیه و میزان برقراری عدالت اجتماعی در آن، وجود دست نامرئی تنظیم‌کننده بازار رقابتی در سطح فراملی را لزوماً موجد عدالت اجتماعی که کار ویژه اساسی دولت رفاهی در سطح ملی است - نمی‌بیند.

هابرماس با مطرح ساختن این پرسش که آیا هیچ امید واقعی وجود دارد که اتحادیه اروپا بتواند به همان ظرفیتی در عمل سیاسی دست یابد که بنا بر تعبیر فدرالیست‌های اروپایی، دولت - ملت‌ها از دست داده‌اند و با اشاره به مشکلات موجود بر سر ایجاد یک قانون اساسی برای یک مشترک المنافع چند ملیتی در مقیاس اروپا و عدم کارایی ابزارهای مشروعیت آفرین سنتی در این نهاد جدید، نگاه چندان خوش بینانه‌ای به آینده‌ی این اتحادیه ارائه نمی‌کند. وی سپس به تعمیم دادن الگوی اتحادیه به سطح کلان و در ابعاد جهانی می‌پردازد. به عقیده‌ی او، مسائل مربوط به ایجاد عدالت اجتماعی، تدوین مقررات فراگیر و پیش‌بینی ابزارهای مشروعیت‌ساز که در سطح اروپا به قدر کافی دشوار بوده است، در سطح جهانی از این هم دشوارتر خواهد بود. او درخصوص ناکارآمدی نهادهایی همچون سازمان ملل اظهار می‌دارد: «هم مبانی هنجاری اعلامیه‌ی حقوق بشر و هم تمرکز سازمان ملل بر مسأله‌ی امنیت به معنای وسیع کلمه، آشکارا نشانگر محدودیت اختیارات کارکردی یک سازمان جهانی - کنترل جنگ‌ها، جنگ‌های داخلی و جنایات دولتی،

با کنار گذاشتن مدل دولت رفاهی، عوارض بحرانی نظام سرمایه‌داری که پیش از این مهار شده بود، بار دیگر آشکار می‌شود و هزینه‌های اجتماعی ناشی از این وضع، بار سنگینی را بر ظرفیت یکپارچگی جوامع لیبرال تحمیل می‌کند

جلوگیری از فاجعه‌های انسانی و ریسک‌های جهانی - است که فاقد انحصار قوه‌ی قهریه است، تا وقتی که خدمات اساسی حفظ صلح با چنین محدودیتی روبه‌رو است، حتی عمیق‌ترین اصلاحات در نهادهای موجود نمی‌تواند ما را به سمت یک حکومت جهانی ببرد.» (ص ۱۵۶)

در مجموع، از منظری شناخت‌شناسانه، می‌توان هابرماس را متفکری دانست که با پذیرش دو وضعیت سلسله مراتبی (برای نظام‌های داخلی واحدهای سیاسی) و ساختار مبتنی بر آنارکی (برای نظام حاکم بر روابط میان این واحدها)، دغدغه‌ی سرایت وضعیت آنارکی به داخل واحدهای سیاسی و برهم خوردن نظم و تعادل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی را دارد. او معتقد است که کوششی در جریان است تا مردم را از عام‌گرایی برابرطلبانه بیگانه کند و ریشه‌ی نابرابری‌های زائیده‌ی جامعه را به خصایل طبیعی «برندگان» و «بازندگان» ارجاع دهد. (ص ۱۶)

البته او به این قضیه چندان هم «جهانی شده» نگاه نمی‌کند و بیشتر بر جبهه‌ی اول واحدهای سیاسی - کشورهای غربی - که متأثر از این پدیده هستند تمرکز دارد و بیش از آنکه جهانی شدن را ادامه‌ی طبیعی سرمایه‌داری و روندی اجتناب‌ناپذیر در سیر تکاملی جامعه‌ی دولت - ملت محجوری که او به مدح آن می‌پردازد، بداند، از منظری بدبینانه - که گاه از وادی علمی خارج شده و به امری حسی تبدیل می‌شود - به نقد آن می‌نشیند و می‌گوید:

«این اندیشه که جوامع می‌توانند به خود - آداری و خود - شکوفایی دموکراتیک برسند تاکنون تنها در چارچوب نهاد دولت - ملت توانسته است به طور موقت تحقق یابد. بنابراین تصویر یک منظومه‌ی پسامدرن احساسی اضطراب‌انگیز از درماندگی روشنفکرانه را برمی‌انگیزد که این روزها در عرصه‌ی سیاسی دامن‌گستر شده است.» (ص ۹۵)

جهان وطنی ناگزیر باید بر عام‌گرایی اخلاقی حقوق بشر تکیه کند. به این ترتیب، نگاه حداکثری به بحث مشروعیت در نظریه‌ی سیاسی باید از مبنای حاکمیت مردم به نگاه حداقلی مبتنی بر رعایت حقوق بشر، تقلیل یابد. اما «حقوق بشر» که تنها مبنای شناخته شده‌ی مشروعیت برای سیاست جامعه‌ی بین‌المللی تلقی می‌شود و تقریباً تمام دولت‌ها - حداقل روی کاغذ - اعلامیه‌ی حقوق بشر سازمان ملل را پذیرفته‌اند دستخوش این تردید قرار گرفته است که آیا شکل مشروعیتی که در غرب بر خاسته است، می‌تواند در چارچوب دیگر فرهنگ‌ها نیز صقل پذیرد باشد. (ص ۱۷۲) در اینجا هابرماس در نقش مدافع عام بودگی مفهوم حقوق بشر و عدم اختصاص آن به فرهنگ خاص تمدن غربی، بر وجود ریشه‌های انکارناپذیر این مفهوم در سایر فرهنگ‌های جهان تأکید ورزیده و به تبیین آن می‌پردازد. وی در اثبات ادعای خود به سراغ ارزش‌های آسیایی - از نوع آسیای شرقی - می‌رود و با اشاره به وجود اندیشه‌ی تقدم جامعه بر فرد در این فرهنگ‌ها، ایجاد ترکیبی از فردگرایی غربی و جمع‌گرایی شرقی را برای دستیابی به تعریفی جهان‌شمول از حقوق بشر، توصیه می‌کند.

در این رهگذر، او تلقی توجیه حقوق بشر بر مبنای دین یا ماوراءالطبیعه را امری ساختگی دانسته و خواهان عرفی کردن سیاست به عنوان وجهی دیگر از «خودآیینی سیاسی شهروندان» است. به این ترتیب علیرغم نگاه نامطمئن به جهانی شدن اقتصاد و نگاه ناامیدانه به بحث جهانی شدن سیاست هابرماس به هاله‌ی فرهنگی پیچیده به دور این منظره از منظری امیدوارانه‌تر می‌نگرد و دستیابی به فرهنگ جهانی مشترک - با حفظ تفاوت‌های فرهنگی موجود - را امری ممکن می‌داند. البته او به این امر توجهی ندارد که گفت‌وگوی بین‌فرهنگی بر محور حقوق بشر، لزوماً به تمرکززدایی فرهنگی در سطح فراملی منجر نمی‌شود؛ خصوصاً آنکه این گفت‌وگو بین دو فرهنگ متعارض سنتی (که بر تمرکزگرایی آگاهانه تأکید دارد) و مدرن (که دچار تمرکزگرایی ناخواسته است) جریان دارد.

صرف‌نظر از سه مقاله‌ی آخر کتاب که ارتباط وثیقی با بحث‌های پیشین نداشته و صرفاً به تبیین فلسفی عقاید وی در خصوص جهانی شدن می‌پردازند، در مجموع می‌توان هابرماس را در بحث جهانی شدن متفکری سنتی دانست؛ و البته باید توجه داشت که منظور از سنت در اینجا، مرحله‌ی پیش از پست مدرنیسم است که از آن با عنوان مدرنیته یاد می‌شود. دنیای تفکر او در قالب واحدی به نام دولت - ملت خلاصه می‌شود و حتی به ایجاد جامعه‌ای قاره‌ای نیز بدبینانه نگاه می‌کند تا چه رسد به جامعه‌ای در وسعت یک جهان.

واقفیت آن است که علی‌رغم زندگی وی در بحث‌های فلسفی و جامعه‌شناختی، در بحث پیرامون روند آتی نظام بین‌الملل، هابرماس را همچون بسیاری دیگر از متفکرانی که هنوز در میان ما هستند، باید اندیشمندی متعلق به گذشته دانست.

پی‌نوشت‌ها:

۱. عنوان انگلیسی کتاب آن‌گونه که در شانسنامه آمده است «منظومه پساملی: مجموعه مقالات سیاسی» است که در ترجمه فارسی بدون توضیح مترجم، به «جهانی شدن و آینده‌ی دموکراسی (منظومه‌ی پساملی)» تبدیل شده است. البته نام آلمانی کتاب هیچ‌کجا ذکر نشده است.
۲. میان تیرها، برگرفته از عناوین مقالات مندرج در کتاب است.

اشاراتی درباره‌ی مشروعیت از طریق حقوق بشر

همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، هابرماس در تحلیل‌گذار از جامعه‌ی مدرن به دنیای فرامدرن، تحول در ابزارهای مشروعیت‌ساز را امری مهم تلقی می‌کند. به نظر او همان‌گونه که وحدت مدنی ریشه در هویت‌های جمعی خاص دارد، وحدت